

انجمن فرهنگی ایران و فرانسه افتخار دارد که نام یکی از بزرگترین موسیقیدانهای ایران پرویز یا حقی را که جهان فانی را وداع گفته است مورد تکریم و توجه قرار دهد.

مصاحبه خاتم فروغ بهمن پور با شادروان استاد پرویز یاحقی در سال ۱۳۷۸ با سپاس از آقای مرتضی رفیعی

چگونه يك آهنگساز میتواند نغمه های آسمانی را بر روی کلمات زمینی هموار کند آنهم به گونه ای که آدمی دیگر نمیداند این اشعار و ترانه ها هستند که با او سخن میگویند و یا سازها و نواها؟ برای پی بردن به این راز شما را دعوت میکنم به خواندن متن مصاحبه ای که خاتم فروغ بهمن پور نویسنده کتاب "چهره های ماندگار" با استاد پرویز یاحقی در تابستان ۷۸ انجام دادند:

ریشه زندگی هر کس در خاطره های کودکی اوست و کودکی شما برای ما جذاب و اسرار آمیز به شرط اینکه خودتان بگویید:

به خاطرم می آید، سه یا چهار سال بیشتر نداشتم که با انگشتان کوچکم روی آبپاش باغبانی پدرم ضرب می گرفتم و نغماتی که از "دایی هنرمند" و دوستانش شنیده بودم را زمزمه می کردم...

دایی من حسین یاحقی استاد ویولون بود و در آن زمان شاگردانی داشت که آن شاگردان برای یادگیری ویولون به منزل ما می آمدند، این منزل علاوه بر این شاگردان، محل آمد و شد بزرگان موسیقی ایران مثل: رضا قلی ظلی، مرتضی محجوبی، ابو الحسن صبا، مرتضی نی داود، شهنازی و رضا محجوبی بود.

پدر بزرگم، پدر مرحوم حسین یاحقی (پدر بزرگ من که ایشان را ندیدم) موسیقیدان بودند، مادر من به موسیقی علاقه مند بود و گوشه های موسیقی را می شناخت و مرحوم خاتم فرخ القاء، خاله من (که استاد دایی من نیز بود متأسفانه در جوانی جهان فانی را وداع گفت)، زنی عجیب و غریب و دارای استعدادهای شگرف و اعجاب آور بود. سنتور را در حد استادی می نواخت. می گفتند که مرحوم حبیب سماعی می آمده و سبک و سیاق نوازندگی وی را بررسی می کرده و یاد می گرفته است وی سازهای تار، پیانو و کمانچه را نیز می نواخت. البته باید توجه داشت که در آن دوران، خانمی اگر بخواهد موسیقیدان شود با چه مشکلاتی مواجه بوده است.

اتن استعداد از لحاظ ژنتیکی حتماً در اجداد و اعقابشان وجود داشته است. ولی آنچه که در خاطر من هست، مرحوم خاله من (اگر حمل بر خود ستایی نشود)، یکی از ستاره های درخشان موسیقی و استعداد بود. در کودکی وقتی به سازهای مختلف و گوناگونی که متعلق به دایی ام بود ور می رفتم، استاد حسین یاحقی و مادرم و به طور کلی اهل خانواده با حیرت با همدیگر می گفتند: "استعداد این بچه به خاله اش رفته است".

به هر حال من سه یا چهار ماهه بودم که خاله ام از دنیا رفت. همان وقت مرحوم ملک الشعراء بهار قصیده ای زیبا در وصف وی سروده بود که بر سنگ مزار او حک کرده بودند که هنوز هم هست.

مرحوم استاد یاحقی که علاقه زیاد من را به موسیقی می دید، از پدرم می خواست که مرا تحت تعلیم خودش در آورد ولی پدرم که از کارمندان عالی رتبه وزارت امور خارجه بود، با این مسئله مخالفت می کرد البته نه این که با موسیقی بیگانه باشد، خیر فقط نمی خواست که فرزندش موسیقیدان شود او می خواست من دکتر یا مهندس شوم. اما دایی بدون توجه به خواست پدرم، دست از راهنمایی و آموزش من بر نمی داشت. کار به جایی رسید که پدرم برای اینکه من را از محیط دور کند، تصمیم گرفت به بهانه مأموریت اداری مرا از کشور خارج کند. چشم باز کردم خودم را در بیروت یافتم، زمانی که از حسین یاحقی، صبا و دو... ر شدم به سختی بیمار شدم. کاخ آرزوهایم را که همان همنشینی با موسیقیدانان بود، فرو ریخته دیدم.

یادم رفت بگویم فلوت کوچکی داشتم که با آن نغمه های موسیقی را تقلید می کردم و پدرم حتی اجازه نداد فلوت را همراه بیاورم. بیماری من هر روز شکل جدی تری به خود می گرفت، پدرم که بسیار مرا دوست داشت، هر روز مرا نزد یک پزشک می برد. بعد از مدتی نزد این پزشک و آن پزشک رفتن، عاقبت یک دکتر فرانسوی، پس از معاینات زیادی به پدرم گفت: فرزند خردسال شما از دوری چیزی رنج می برد و از او خواست که هرچه زودتر آن چیز را که از من دور کرده باز گرداند که اگر غیر از این باشد کودک تو از بین می رود.

دور شدن از کانون موسیقی، من را تا آستانه مرگ پیش برد. پدرم خیلی نگران بود. ولی از طرفی نمیخواست که من را بازگرداند. خلاصه، خبر بیماری من به گوش مادرم رسید. مادرم در نامه ای خطاب به پدرم نوشت: "تو می خواهی پرویز را بکشی تا حرف خودت را به کرسی بنشانی". سه یا چهار سال به سختی گذشت. تا این که در آستانه ده سالگی، با پول تو جیبی که جمع کرده بودم از خانه پدری فرار کردم و به ایران بازگشتم.

به محض رسیدن به ایران، خانواده ام مرا در بیمارستان بستری کردند. ابتدا بیماری من را سل تشخیص دادند ولی بعد از مدت کوتاهی علت اصلی بیماری ام را تشخیص دادند و در نامه ای خطاب به پدرم گفتند: اگر بیش از این پافشاری کنی فرزندت از بین می رود... و سرانجام من در ایران ماندم و نزد استاد حسین یا حقی تعلیم موسیقی را به صورت جدی ادامه دادم.

آن زمان چند سال داشتید؟

حدوداً سیزده یا چهارده سال.

به یادم می آید، در آن سالها به علت کوچکی جثه، ویولون را نمی توانستم زیر چانه نگهدارم و دست چپ من مرتب بالا می آمد. یک روز استاد ویولونش را گذاشت روی میز و از کلاس بیرون رفت پس از مدتی با یک گلوله نخ که اندازه اش قدری از توپ پینگ پنگ بزرگتر بود، بازگشت و گفت: ویولون را بگیر دستت. بعد هم بلافاصله گلوله نخ را کف دست من گذاشت به طوری که دست من به کلی مثل فلج ها شد، در همین حال به من گفت: حالا باید تمرین کنی.

پرسیدم: چرا این کار را کردید؟

گفتند: باید دست تو عادت کند که این طور بایستد و ویولون را در دست نگه نداری بلکه باید با چانه ات نگهداری چون گذشتگان حالت صحیح نگهداری ویولون را به ما نیاموختند و ما خودمان از نواختن کمانچه با نواختن ویولون آشنا شدیم. من باید امروز طرز درست گرفتن ویولون را به تو بیاموزم، می خواهم اشتباهی که در مورد ما شد، درباره تو تکرار نشود.

این اشتباهی بزرگ است که سنگینی ویولون را با دست چپ نگهدارند، این عمل غلط است. حدود چهل درصد از قدرت فیزیکی دست نوازنده را هنگام نواختن می کاهد. نوازنده باید ویولون را زیر چانه قرار دهد و وزن آن را به وسیله عضلات چانه و گردن نگهدارد، یعنی نوازنده

هنگام نواختن اگر بایستد از دو طرف، دستهایش را به بدن خود آویزان کند (مثل این که خبردار ایستاده)، ویولون سر جایش بماند و از زیر چانه او نیفتد، آن وقت است که ویولونیست می تواند از تمام قدرت دست و پنجه هایش برای نوازندگی استفاده کند. همین مندر را نیز دایی جان به شاگردان دیگرش مثل: مهدی خالدي، مجید وفادار، (که از شاگردان صبا نیز بودند) نیز آموخت. خاطرم هست که مرا از سن پانزده سالگی نزد استاد صبا فرستادند تا در کلاس ایشان افتخار حضور داشته باشم که یکی دو سالی هم نزد مرحوم صبا کارم را ادامه دادم.

مادرم اتاق کوچکی در زیر زمین خانه برای من آماده کرده بود. صبحها ساعت پنج، زودتر از اینکه اهل خانه از خواب بیدار شوند به اتاق می رفتم و در را بر روی خودم می بستم و شروع می کردم به تمرین تا ساعت هفت و نیم که باید به مدرسه می رفتم. فاصله خانه تا مدرسه حدود ۳۰۰ متر بود که من همیشه این مسافت را می دویدم. شیف اول مدرسه تا ساعت یازده و نیم بود (البته توجه داشته باشید که ما آن موقع هم صبح به مدرسه میرفتیم هم بعد از ظهر) به خانه بازمی گشتم. دوباره به زیر زمین رفته و شروع می کردم به ساز زدن. این کار تا ساعت دو بعد از ظهر ادامه داشت. بعد با سرعت نهار می خوردم و به مدرسه می رفتم. عصر هم زودتر از همه خودم را به منزل می رساندم و دوباره سراغ ساز میرفتم.

یادم هست که همسایه ها به مادرم معترض شده بودند، می گفتند: پسر شما خواب و استراحت را از ما گرفته است. از پنج صبح تا نیمه شب ساز می زنی... اگر جلوی او را نگیرید، می رویم و از شما شکایت می کنیم.

چند بار هم بیمار شدم. ساعت طولانی به زیر زمین رفتن و در را به روی خود بستن از خواب و خوراک کاستن و... به سلامتی من خیلی لطمه زد. به گونه ای که مادرم به من معترض شد.

به خاطر همین تمرینات من همیشه از بقیه شاگردان جلوتر بودم، به همین دلیل هم سوء تفاهم برای شاگردان ایجاد شده بود. آنها می گفتند: چون پرویز خواهر زاده استاد است، به همین دلیل استاد به او درست تر و کامل تر درس می دهد. در حالیکه اینطور نبود. بارها اتفاق افتاده بود که مرحوم دایی درس من را دیرتر از بقیه می داد، بگذریم...

من به حدی پیشرفت کرده بودم که وقتی دایی مریض بود یا در رادیو بود، درس شاگردان را من می دادم و با اینکه بعضی وقتها که خوانندگانی می آمدند تا ترانه ها را یاد بگیرند، دایی می گفت: پرویز برو، این ترانه را به آن خانم یا آقای خواننده یاد بده.

چه خاطره ای از مرحوم استاد صبا (در سال های نخستین آشنایی تان) به یاد دارید؟

به یاد دارم، شبی مرحوم استاد ابوالحسن صبا به منزل ما آمد (ایشان هر وقت که فرصت می یافت به دیدن حسین یا حقی می آمد). چون منزل استاد در خیابان ظهیرالاسلام (زیر سقاخانه) قرار داشت و منزل ما در خیابان صفی علیشاه، خیلی این دو منزل به هم نزدیک بودند. هر وقت که استاد صبا سراغ دایی جان می آمد، گفتگوی آن دو استاد کم نظیر (و شاید بی نظیر)، اطراف موسیقی و فرهنگ صوتی ایران دور می زدند و بعد از آن هم، سه تار می زدند و گاهی هم آرشه ای روی ویولون می کشیدند.

به هر حال آنها دو رفیق بودند، همدل و پاکنهاد. در یکی از همین شب ها بود که دایی ام رو کرد به استاد صبا و گفت: "این خواهرزاده من را که می شناسیدش، حالا که تا این حد فراگیری موسیقی و نواختن ویولون جلو آمده، دلم می خواهد که سبک و مکتب شما را هم بشناسد". آن مرد محترم و بزرگوار، در نهایت خوشرویی پذیرفت و از هفته بعد من به کلاس ایشان رفتم. بعدها که به سنین بالاتر رسیدم، ارکستر اسپیون، ساز شناسی و آن مسائلی که برای یک رهبر ارکستر و یک آهنگساز لازم است را هم آموختم. زیرا وقتی که من در سن هفده، هجده سالگی آماده برای رهبری ارکستر و ساختن آهنگ شدم، می بایست این مراحل را طی می کردم و این مسائل را بدانم. استادان اصلی من همین دو نفر بودند. ولی طبیعی است، آثار دیگران را که در دسترس قرار می گرفت، می دیدم و بهره می بردم. ولی بیشترین توجه و اعتقاد به این دو نفر بود و تمام سعی و کوشش خود را درباره فراگیری این دو استاد به کار بردم.

روزها پس از دیگری سپری می شد تا اینکه برای اولین بار (در سن پانزده سالگی) به رادیو راه پیدا کردم و یک قطعه ساز تنها اجرا کردم. اما پدرم اجازه نداد که از نام فامیل صدیق پارسی استفاده کنم به همین دلیل دایی گفت: تو از این به بعد از نام فامیل یاحقی استفاده کن.

آغاز فعالیت جدی شما در رادیو به چه سالی باز می گردد؟

سال ۱۳۳۴ یعنی از همان ورود آقای معینیان به رادیو و اداره انتشارات آن روز که بعدها به آن وزارت اطلاعات می گفتند.

در ابتدا با کدام یک از خوانندگان آن روز کار می کردید؟

چند آهنگ برای آقای منوچهر همایون پور ساختم، بعد هم با داریوش رفیعی کار کردم.

آیا در همان سالها به عنوان مفسر سیاسی با مطبوعات همکاری می کردید؟

نه همکاری من با روزنامه ها برمی گردد به سالهای پیش از ۱۳۳۴ یعنی زمانی که من ۱۶ یا ۱۷ سال داشتم فکر می کنم حدود سال ۱۳۳۱.

در آن سال ها به خاطر علاقه ای که به کار نویسندگی داشتم، رفتم دنبال خبرنگاری تا سال ۱۳۳۴.

آهنگ معروف "ای امید دل من کجایی" که با صدای استاد بنان اجرا شده بود را در چند سالگی ساختید؟

۱۹ سالگی. شعر این ترانه را "استاد نواب صفا" سروده اند که در گلهای شماره ۱۷۲ اجرا شد.

چه کسانی در اجرای این اثر جاودانی شما را همراهی کردند؟

استادان مرتضی محجوبی (بیانو)، ابو الحسن صبا، حسین یاحقی، علی تجویدی، حبیب الله بدیعی (ویولون)، نصر الله زرین پنجه (تار)، حسینعلی وزیری تبار (قره نی) حسین تهرانی (تنبک) و چند هنرمند دیگر که حدوداً بیست نفر می شدند. این آخرین برنامه ای بود که استاد صبا در آن حضور داشتند و بعد از دو سه هفته از دنیا رفتند.

هنرمندانی که نام بردید همگی از بزرگان موسیقی بودند، چگونه با شما که فقط نوزده سال داشتید کار کردند؟

وقتی من رفتم که آهنگ را برای اجرا آماده کنم، به خاطر احترامی که به استاد صبا قائل بودم، از ایشان خواستم تا ارکستر را رهبری کنند.

ولی استاد با بزرگواری همیشگی از جا بلند شدند و با آرشه ویولون روی دسته صندلی زدند و ارکستر را امر به سکوت کردند. بعد هم با صدای بلند گفتند: چون شما آهنگ را ساخته اید، من سر جای خودم می نشینم. شما خودتان بیایید و ارکستر را رهبری کنید.

یک خاطره دیگر هم در مورد این آهنگ برایتان نقل می کنم. استاد مرتضی محجوبی با اینکه هنرمندی بزرگ و بی نظیر بود خط نت بین المللی را نمی دانست به من گفت: این آهنگ را یک بار بزن تا من آن را اجرا کنم. من آهنگ را با ویولون نواختم، استاد پاکت سیگار خود را درآورد و یک چیزهایی روی آن نوشت. همین نت فارسی قدیمی بود. بعد به من رو کرد و گفت: این جمله را بزن، آن جمله را بزن. من هم مرتب می نواختم و ایشان روی پاکت سیگار را سیاه می کرد و آهنگ را با آن هم زیر و بم ها، با خط مخصوص خودش نوشت. بعد هم که

شما شاهدید این اثر چقدر زیبا و بدیع از کار درآمد.

شما یک ویولونیست صاحب سبک هستید، به گونه ای که اغلب نوازندگان معاصر یا حتی نسل بعد از شما تأثیر زیادی از شیوه نوازندگی تان گرفته اند. ویژگی این سبک چیست؟

من راوی زندگی خودم هستم. این سرگذشت من بود که به صورت سبک موسیقی به هنرستان عرضه شد. من کی هستم؟ چه احساساتی داشته ام؟ از دیدن پدیده ها چه عکس العملی در من ظاهر می شود؟ نوارها و اصواتی که تار و پود وجود مرا به لرزه در می آورند، چیست و چگونه به من میرسند؟ سعی من بر این است که پاسخ این پرسش ها را بیان کنم. همان طور که در ابتدا گفتم شیوه ی نوازندگی من بیانگر احساسات درونی ام است. آنچه بر من گذشت، از لحظه تولد تا جایی که مغزم شکل گرفت و قوه تشخیص پیدا کردم را به زبان ساز روایت می کنم. راز خلق اصوات زیبا دو چیز است: قدرت خلاقیت و تکنیک نوازندگی. این ها جز موهبت خداوند، چیز دیگری نیست. به غیر از شما آیا فرد دیگری از خانواده تان به دنبال موسیقی رفت؟

جمعاً هشت خواهر و برادر بودیم. البته همه آنها جز یک خواهر با من ناتنی هستند. متأسفانه خواهرم در یک حادثه رانندگی از دنیا رفت. پدرم چند بار ازدواج کرد که در آخرین ازدواج خود صاحب ۲ پسر و ۳ دختر شد. مادرم سال ۱۳۴۲ از دنیا رفت. به غیر از من، برادر بزرگترم، منصور یاحقی به موسیقی علاقمند است که نوازندگی سنتور را نزد استاد حبیب سماعی آموخته است. خواهرم که از دنیا رفت گرایش زیادی به موسیقی داشت. دشتی و شوشتری و منصوری را عاشقانه دوست داشت. من هم او را عاشقانه دوست داشتم. یادش به خیر که با رفتن او زندگی من دچار طوفانی هولناک شد. به یادش چند نوار ضبط کرده ام. به غیر از خواهر مرحومم و منصور، بقیه خواهران و برادرانم به اندازه سر سوزن نه از موسیقی چیزی می فهمند، نه آموخته اند و نه دنبالش رفته اند. آثار مشترک شما و بیژن ترقی هنوز هم زیبا و دل انگیز است. این آثار بیانگر همدلی و همراهی شما دو نفر است. چگونه به خلق آنها رسیدید؟

بطور کلی در هنر آهنگسازی و ترانه سرایی، باید گفت که این الهامات زمان نمی شناسد و در همه اوقات روز و شب، امکان این هست که ملودیایی به آهنگساز و مضامین زیبا و بکری به شاعر الهام شود. در این مورد خاص، تجربه های گذشته ما حاکی از آن است که بین آهنگساز و شاعر صرفنظر از تخصص، می بایست تفاهات احساسی و شناخت دقیق روحی وجود داشته باشد. تجربه نشان داده است، این شناخت و تفاهم باعث می شود که آهنگ و یا ملودی، با مضامین و کلماتی که شاعر بر روی آن می گذارد، دارای انسجام و استحکام بیشتری شده و در مجموع آثاری زیبا و مردم پسند، با رعایت همه موازین علمی و رعایت همه اصول لازم، تطبیق داد و به صورت یک آهنگ کامل در آورد، آن را با شاعر در میان می گذارد و شاعر نیز که توانایی درک و شناخت مفاهیم نهفته در آهنگ را، با شنیدن مکرر، دریافت و مضامین زیبایی را بازگو می کنند، آنچه راز و رمز ملودیه است، بر روی آهنگ استوار می کند. این همان کاری است که من و دوست دیرینه ام (آقای بیژن ترقی)، طی سالیان دراز به اتفاق به آن اشتغال داشته ایم و بدیهی است که مردم علاقه مند به هنر اصیل موسیقی و ترانه، این آثار را شنیده و به آنها دل بسته اند و هنوز هم پس از چند دهه، آنها را در خاطره دارند. در اینجا باید یادآوری کنم که آقای بیژن ترقی، خود موسیقیدان هستند و با نوازندگی ویولون هم آشنایی داشته و دارند.

وقی یک هنرمند در مسیری قرار می گیرد (آن هم ناخواسته)، که از همه طرف هر آنچه بر سر راهش است، خلاف اصول و اعتقادات اوست، هیچ کاری از دستش ساخته نیست مگر آنکه کناری بنشیند.

غیر از کناره گیری راه دیگری وجود نداشت؟

چرا یک راه، آن هم اینکه هنرمند رنگ عوض کند، که این هم کار من نبود.

برخی از آثار شما خاصه بداهه نوازی و تک نوازی طی روز به دفعات از صدا و سیما پخش می شوند (البته به همان شکل مرسوم یعنی ارائه ناقص). نظر خودتان چیست؟

اگر حقیقت را بخواهید ترجیح می دهم که از نوارهای گذشته و حال من به این شکل هیچگاه استفاده نشود.

شما نزدیک بیست سال است که از صدا و سیما فاصله گرفته اید، آیا خیال بازگشت به آنجا را ندارید؟

در چند سال اخیر از طرف مسئولان وقت صدا و سیما دعوت های مکرری از من و دوست و همکارم آقای بیژن ترقی و عده ای از دوستان و همکاران ما به عمل آمد اما متأسفانه به پیشنهادات ما جواب قانع کننده و مثبتی داده نشد! حتی در دو سال اخیر با مسئول وقت صدا و سیما در جلسه ای که چندین ساعت به طول انجامید مذاکرات مفصل و جامعی در اطراف همکاری با آن سازمان صورت گرفت ولی این مذاکرات هم به نتیجه مثبتی نیانجامید.

با این حساب تکلیف دوستداران هنر شما چه می شود؟

ما به دلیل عشق و علاقه به تخصص خود، کماکان به کار خود ادامه داده ایم و خواهیم داد. نمونه های متعدد آن ها بر روی نوار، ضبط و موجود است، چند قطعه از آخرین آثار در دو سال اخیر در دسترس همگان قرار گرفته است. آخرین آثاری که بوجود آمد با ارائه نظر آقای بیژن ترقی، شش برنامه جدید است که بر روی آنها مشغول کار هستیم تا برای عرضه آماده شوند.

شنونده ها و مخاطبین آثار شما تا چه اندازه در تعالی هنرتان نقش داشته اند؟

خیلی زیاد، ببینید یک هنرمند وابستگی مطلق و تنگاتنگی با جامعه دارد. در کنار مردم خود رشد می کند، تحصیل می کند، زندگی می کند و... برخورد او در جامعه تاثیر فراوانی بر روی هنرش دارد. فرض را بر این بگیرید که یک هنرمند شاخص به جای این که در میان اجتماع باشد و تمامی وسایل انتقال هنر از قبیل ساز، نوار، رادیو و تلویزیون را در دست داشته باشد، در جایی مثل دل کویر لوت و یا قله کلیمانجارو زندگی کند، (جایی که هیچ کدام از این ها در اختیارش نیست). از همه مهمتر، گوش شنوایی هم نیست که این هنر را بشنود، دلی هم که هنرمند را احساس کند نیست، خب این هنر چه ارزشی دارد؟

به اعتقاد من، ارزش یک هنر شناس بیشتر از یک هنرمند است. همان طور که قبلاً هم اشاره کرده ام، یک هنرمند با دنیای درون خویش به گفت و شنود می نشیند که حاصل آن همان هنرش است. انسانهای باهوش با توانایی بالای ذهنی باید وجود داشته باشند که هنر او را درک کنند، اگر غیر از این باشد، مخاطبی برای درک هنر او وجود ندارد.

لازم میدانم این را اضافه کنم که در مقابل این ها افراد دیگری هستند که درک صحیح و کاملی از هنر به اندازه گروه قبل را ندارند و در آخر دسته ای از مردم هستند که اصلاً درک هنری ندارند که این ارتباطی به تحصیلات و سمت های اجتماعی ندارد. در آخرین کتابی که مطالعه کردم به جمله عجیبی برخوردم. نویسنده کتاب که یک فرد فوق العاده دانشمند بود در جایی گفته بود: "من از صدای موسیقی متنفرم." این دانشمند جزء دسته سوم (به اعتقاد من) به شمار می آید. اصلاً از خانواده خودم بگویم. یکی از منسوبین من که رابطه خونی با من دارد، از صدای موسیقی فراری است. حیرت آورتر این که: هر قدر موسیقی لطیف تر باشد، او فراری تر می شود. تأکید می کنم با من نسبت خونی دارد. خب شما او را چگونه تفسیر می کنید؟ آیا کسی جز خداوند می تواند پاسخگو باشد؟

چرا در این سالها آهنگ و آثار تازه ای به وجود نیآورده اید؟

در گذشته نه چندان دور شرایطی (از نظر ارائه هنر موسیقی) در جامعه ایجاد شد که موسیقی دان به اشکال می توانست به فعالیت و خلاقیت های خود مستمراً ادامه دهد. تا آن که بعد ها طی فتوایی از طرف بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران این محدودیت ها بر طرف شد و ارائه موسیقی اصیل ایرانی به دور از هر گونه ابتذال آغاز گردید.

در ابتدای ایجاد این محدودیت ها، این فکر برایم پیش آمد که یک موسیقیدان که سال های عمر و جوانی اش را در راه اعتلای این هنر سپری کرده است، چگونه می تواند ناگهان دچار ایستایی و توقف شده و تخصص و هنر خود را یک باره به کناری نهاده و فراموش کند. این افکار در من این انگیزه را به وجود آورد که اگر به هر دلیل پخش و ارائه هنر موسیقی، دچار توقف شود، هنرمند نیز باید از تخصص هنری و تجارب و الهامات درونی خود دست بکشد و یا مثلاً به شغل دیگری بپردازد.

پس از هفته ها و ماههای زیادی که در افکار خود سیر و سلوک کردم، به این نتیجه رسیدم که هنرمند اجازه ندارد به هر دلیل استعداد و هنر خدادادی خود را به کناری نهد و فراموش کند در این راه چه کرده است و چه آثاری خلق نموده و به وجود آورده است. این شد که مصمم شدم در هر شرایطی به کار هنری خود (ولو آنکه شنونده ای نداشته باشد) ادامه داده و راه گذشته را کماکان بپیمایم. این فقط یک تصمیم بود. در راه اجرای آن، مشکلات فراوان مادی و معنوی قد علم کرد.

در گذشته کلیه امکانات بهره برداری از هنرمندان را دولت و وسایل ارتباطی جمعی مثل رادیو و تلویزیون فراهم می کردند. هنرمند فقط وظیفه داشت که در استودیوهای مجهز، حضور یافته و آثار خود را به صورت آهنگ و یا بداهه نوازی عرضه نماید. بقیه کارهای اجرایی و ادامه آن به عهده هنرمند نبود. دستگاههای مذکور این کار را انجام داده و به مقتضای زمان، حقوق و پاداشی معادل ارزش هنری هنرمند به وی می پرداختند. ولی در شرایطی که بالا ذکر شد، همه مسائل خلاف آنچه که گفتم، در مقابل من بود. در آن شرایط می بایست، وسایل ضبط و اجرا و نوازندگی و سایر ملزومات این کار حساس را خودم تهیه کنم. به کار هنری ادامه دهم. حتی به خاطر دارم، زمانی که با هنرمند بی نظیر و از دست رفته (شادروان بدیعی) موضوع را در میان گذاشتم، او به شدت تحت تأثیر قرار گرفت و به من گفت: "آیا می دانی برای انجام چنین کار بزرگی، چه مشکلاتی برایت پیش خواهد آمد؟" منظور آن شادروان تهیه وسایل و امکانات مناسب (آن هم به صورت حرفه ای) بود که به واقع حق هم با او بود. زیرا فراهم آوردن این امکانات، واقعاً احتیاج به گذشت فراوان و صرفه نظر کردن از بسیاری مواهب مادی زندگی بود که بطور معمول همه افراد جامعه برای بدست آوردن آنها زحمت کشیده و فعالیت می کنند و من لاجرم برای رسیدن به اهداف خود که سر انجام به آن رسیدم، می بایست از همه مواهب چشم پوشی می کردم. جالب آنکه پس از مصمم شدن به انجام تصمیماتم، خود شادروان بدیعی نیز بر سر شوق آمده و با سماعت ها و القانات من، وی نیز دست به تهیه وسایل لازم برای ثبت و ضبط آثار هنری در خانه شخصی زد. همه همکارانم هنرمندان می دانند که او را دارای آرشویی جالب و منظم (حاوی آثار هنرمندان خود چه در گذشته و چه در سالهای مورد بحث) بود که متأسفانه مرگ نابیه هنگامش این خدمت هنری را که با شوق وافر به آن مشغول بود متوقف کرد. با کمک چند تن از دوستان هنرمندم، بویژه آقای بیژن ترقی بر آن شدم که با اساتیدی چون جلیل شهناز، احمد عبادی، جواد معروفی، امیر ناصر افتتاح، فرهنگ شریف، محمد اسماعیلی و جهانگیر ملک تا حد ممکن و با توجه به شرایط زمان و مکان، برنامه های متعددی در بداهه نوازی و گروه نوازی موسیقی اصیل ایران بر روی نوار ضبط و نگهداری کنم.

البته در این میان دوستان پر احساس و هنرشناس دیگری هم مشوق من بودند که اجازه بردن نامشان را ندارم و از معرفی آنها خودداری می کنم.

چون همه این برنامه ها با دقت و وسواس خاصی در منزل خودم ضبط شده و می شود، به جز عده معدودی از علاقمندان به هنر موسیقی، اکثریت مردم از این تلاشهای مداوم و پیگیر بی اطلاع بوده و هستند و به همین دلیل است که این تصور پیش آمده، من یا در ایران نیستم و یا اگر هستم، کار هنری را کنار گذاشته ام...

یک پرسش خصوصی: آیا مخارج زندگی شما از راه موسیقی تأمین می شود؟

درست یا غلط، هیچ وقت اجازه نداده ام که زندگی ام از راه موسیقی بگذرد. البته نمی خواهم ادعا کنم که از راه موسیقی هیچ گونه در آمدی ندارم... ولی خود شما از نزدیک زندگی ساده من را دیده اید. آدم قانعی هستم اهل مال اندوزی و تشریفات بی مورد هم نیستم. بنابراین از زندگی ساده خودم کاملاً رضایت دارم

رامین ذوالفنون